

داغ بندگی و داغ عشق

(شرح یکی از رموز عرفانی در دیوان حافظ)

دکتر نصرالله پورجوادی

عضو پیوسته فرهنگستان زبان ادب فارسی

مقاله

را بر پیشانی داشت مالک یا صاحب خود را معلوم و مشخص می‌کرد. داغ مملوکی یا بندگی تعبیری است که در متون دینی و عرفانی پارسی سابقه‌ای نسبتاً دراز دارد. این سابقه به ایران پیش از اسلام می‌رسد و احتمالاً در مراسم تشرف یا مراسم دیگر در آیین میترا از آن استفاده می‌شده است.^۱ داغ نهادن بر بدن تازه‌وارد در آیین‌های نهن‌روش، وابستگی یا عضویت شخص را به آن فرقه نشان می‌داده است. این رسم، تا جایی که ما اطلاع داریم، نه در طریقه‌های تصوف در بین‌النهرین و شام و نه در طریقه‌های باطنی ایرانی، مانند ملامتیان و جوانمردان و شطار و حکمای ماوراءالنهر دیده نشده است. صوفیان معمولاً در مراسم تشرف از نمادهای دیگری برای نشان دادن وابستگی و تعهد خود به طریقه خویش استفاده می‌کردند. مثلاً، در برخی از طریقه‌ها از دادن جوز هندی به شیخ یا دادن حلقه به او به عنوان سر سپردن و حلقه به گوش کردن

داغ کردن و داغ داشتن یکی از تعبیرات استعاری (متافورهای) شعر پارسی است که به منزله نماد حالات مختلف، از جمله حالات منفی، به کار رفته است؛ مانند داغ لعنت، داغ ننگ، داغ حسرت، داغ جفا.^۱ ولی معمولاً داغ نشانه و نماد مملوکی است.^۲ اسب یا گاوی که داغ بر آن داشت نشان می‌داد که مالک او کیست، یا به چه کسی تعلق دارد. حافظ نیز در یکی از غزل‌های خود همین معنی را از داغ بندگی اراده کرده است:

به داغ بندگی مردن در این در

به جان او که از ملک جهان به^۳

«بندگی» مملوکی است و داغ بندگی، داغ مملوکی. بنده یا برده‌ای که این داغ

۱. برای معانی مختلف داغ، نک. لغتنامه دهخدا، و برای کاربرد این متافور در شعر پارسی در دوران متأخر، نک. احمد گلچین معانی، «داغ سوختن»، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۷، ص ۳۸۹۵، ۱۰.

۲. داغ برای بیان معانی دیگر نیز به کار رفته است، چنان که ترکیبات زیر نشان می‌دهد: داغ ننگ، داغ لعنت، داغ حسرت، داغ لعنت را گویند بر دل ابلیس نهادند، به حکم این آیه که فرمود: «وإن علیک لعنتی ایل یوم‌الدین» (ص ۷۸).

۳. حافظ، دیوان، تصحیح انجوی، ج ۲، ص ۴۸۶.

۴. مقالات متعددی به انگلیسی در گوگل معرفی شده است، از جمله مقاله زیر:

Per Beskow, "Branding in the Mysteries of Mithras," in *Mysteria Mithrae*, ed. Ugo Bianchi, Leyden 1979, pp. 487-501.



داغ مملوکی یا بندگی
تعبیری است که در
متون دینی و عرفانی
پارسی سابقه‌ای نسبتاً
دراز دارد. این سابقه
به ایران پیش از اسلام
می‌رسد و احتمالاً در
مراسم تشریف یا مراسم
دیگر در آیین میترا از آن
استفاده می‌شده است.
داغ نهادن بر بدن
تازه‌وارد در آیین‌های
نهان‌روش، وابستگی
یا عضویت شخص را به
آن فرقه نشان می‌داده
است. این رسم، تا
جایی که ما اطلاع
داریم، نه در طریقه‌های
تصوف در بین‌النهرین و
شام و نه در طریقه‌های
باطنی ایرانی، مانند
ملاطیان و جوانمردان
و شطار و حکمای
ماوراءالنهر دیده نشده
است. صوفیان معمولاً
در مراسم تشریف از
نمادهای دیگری برای
نشان دادن وابستگی
و تعهد خود به طریقه
خویش استفاده
می‌کردند.

استفاده می‌شده است. مثلاً حافظ در بیت دیگری از غزلی که
بیتی از آن را نقل کردیم به گوشواره مملوکی و بندگی خود اشاره
کرده است:

شبی می‌گفت: چشم کس ندیده ست
ز مروارید گوشم در جهان به

اما در ادبیات صوفیانه از داغ به صورت نماد و به عنوان
استعاره (متافور) استفاده شده است. استفاده از این تعبیر
به عنوان رمز و نماد بندگی انسان در پیشگاه خداوند یکتا،
مبتنی بر عملی است که در برده‌داری مرسوم بوده است. برده
را برای اینکه معلوم کنند که مملوک چه کسی بوده است، داغ
می‌کردند و انسان هم که بنده خدا بود در باطن خود باید این
داغ را داشته باشد تا بندگی و مملوکیت او تثبیت گردد.

این معنی را در مطلبی که از قول امام جعفر صادق (ع) نقل
کرده‌اند می‌توان ملاحظه کرد: جعفر صادق را پرسیدند از معنی
«بسم» (مثلاً در بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم یا باسمه‌تعالی).

گفت: «اسم» از «سمه» است و سمه (یا سمت) داغ بود. چون
بنده گوید: بسم‌الله، معنی آن است که داغ بندگی حق بر خود
می‌کشم تا از کسان او باشم.^۱

از ابوبکر شبلی نیز داستانی نقل کرده و گفته‌اند که وی
نشان مردان بزرگ را همچون داغی می‌دانست که بر ران اسبان
می‌زدند.

روزی شبلی رحمه‌الله‌علیه خبر یافت که جایی مردی بزرگ
هست. به زیارت او رفت. چون او را از دور بدید برگشت و گفت:
لَیسَ مِنْ دَوَابِّ الْأَصْطَبِلِ، اسپ آخری نیست. معنی این سخن
آن است که اسپ که بر ران داغ ملک ندارد بر آخر ملک نبندند.
پس ستوری که او را داغ ملک نیست، ستورگاه ملک را نشاید.
کسی که او را داغ حقیقت نبود حق را کی شاید؟^۲

بندگی انسان در برابر خداوند متعال نسبتی است که صوفیان
معتقد بودند در فطرت یا در سرشت انسان نهفته است. این
نسبت در واقع در روز میثاق و در عالم ذرّیات که عالم ارواح است
در نهاد انسان ثبت شده است. صوفیان این معنی را از تفسیری
گرفته‌اند که مشایخ بزرگ از آیه «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ» کرده‌اند.^۳
می‌فرماید: «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ
أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ: الَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى شَهِدْنَا» (اعراف: ۱۷۲).
بنابر این آیه، خداوند ذرّیات بنی‌آدم را وارد عهد یا میثاق

خواجگی و بندگی کرده و این عهد را در سرشت آنان نهاده است.
از آنجا که بنابر تفسیر صوفیان این عهد در ازل بسته شده است،
تا ابد هم پایدار خواهد ماند، همانند داغی که بر بدن بندگان
نهند. احمد غزالی در سوانح ماجرای این داغ نهادن را چنین به
تصویر کشیده است: بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل
ارواح را داغ «الست بریکم» آنجا بار نهاده است.^۴

در این جمله کوتاه، غزالی معانی متعددی به زبان اشاره و
رمز بیان کرده است. در آیه قرآن خداوند عهد را با ذرّیات بنی‌آدم
می‌بندد، و صوفیان گفته‌اند که منظور از ذرّیات ارواح‌اند. به
همین جهت غزالی می‌گوید که «داغ‌الست» را بر ارواح نهاده‌اند.
ذریه به هر حال جسمانی‌اند، ولی روح مجرد است. عالمی
هم که در آن ارواح در برابر خداوند صف می‌بندند تا با او عهد
ببندند عالم مجردات و روحانی است و به همین دلیل غزالی
آن را «ایوان جان» خوانده است. در قرآن، میثاقی که خداوند
با ذرّیات یا ارواح بنی‌آدم می‌بندد میثاق بندگی و خواجگی یا
عبد و رب است، چه می‌فرماید: الَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ یعنی آیا من رب
یا پروردگار شما نیستم؟ ولی صوفیه در تفسیر خود از این آیه
گفته‌اند که منظور از عهد خواجگی و بندگی همان عهد عشق
است و در حقیقت خداوند از جان هر یک از ما پرسیده است: آیا
من معشوق شما نیستم؟ و همه اقرار کرده‌ایم و گفته‌ایم آری. از
اینجاست که غزالی جایگاه این عهد را که همان عالم روحانی
است، «بارگاه عشق» خوانده است.

برخی از مفسران صوفی و عارف گفته‌اند که خداوند دو
میثاق با جان هر یک از ما بست، یکی میثاق بندگی و خواجگی
و دیگر میثاق عاشقی و معشوقی، و به همین جهت انسان
وارد دو نسبت با حق تعالی شده است، یکی نسبت عبودیت و
دیگر نسبت عشق. به هر حال، انسان در ازل، در ایوان جان،
با خداوند میثاق عشق بسته و فطرتاً عاشق شده است. همین
عشق ازلی و قدیم است که در اینجا از آن به «داغ» تعبیر شده
است. پس همان‌گونه که داغ بر بدن انسان یا حیوان همیشه
خواهد ماند، داغ عشق نیز هیچ‌گاه از چهره جان انسان محو
نخواهد شد، چنانکه سعدی گوید:

عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود

هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد^۵

در مصراع اول سعدی عشق را ابدی خوانده است و در مصراع

۴. احمد غزالی، سوانح، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران ۱۳۵۹، ص ۲۸.

۵. «ذره» در عربی به معنای مورچه است و ذرّیات را از این جهت به این نام خوانند که
مانند مورچگان ریز بودند و حرکت می‌کردند (نک. پورجوادی، عهد‌الست، ص ۳۸).

۶. سعدی، کلیات، تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۵،
ص ۶۲۹.

۱. رشیدالدین میبیدی، کشف‌الاسرار به کوشش علی‌اصغر حکمت، ج ۹، تهران ۱۳۵۷،
ص ۲۵۲.

۲. مستملی بخاری، شرح تعرف، تصحیح محمد روشن، ج ۱، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۱۱.

۳. برای توضیح درباره تفسیری که صوفیه از این آیه کرده‌اند، ر.ک. نصرالله پورجوادی،
عهد‌الست، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۹۳، ص ۸۱ به بعد.



در ادبیات صوفیانه از داغ به صورت نماد و به عنوان استعاره (متافور) استفاده شده است. استفاده از این تعبیر به عنوان رمز و نماد بندگی انسان در پیشگاه خداوند یکتا، مبتنی بر عملی است که در برده‌داری مرسوم بوده است. برده را برای اینکه معلوم کنند که مملوک چه کسی بوده است، داغ می‌کردند و انسان هم که بنده خدا بود در باطن خود باید این داغ را داشته باشد تا بندگی و مملوکیت او تثبیت گردد.

دایره قسمت، برای شاعر چیزی را مقدر کردند که در این جهان تغییر نخواهد کرد. کم و زیاد نخواهد شد. این نکته را در ابیات دیگر نیز مورد اشاره قرار داده است، از جمله در این بیت که عهد الست را نصیبه ازل خوانده است:

کنون به آب می لعل خرقه خواهم شست
نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت^۵

ابیاتی که حافظ در آنها به عشق ازلی و عهد عاشقی انسان با معشوق الهی اشاره کرده است نسبتاً زیاد است و من به تعدادی از آنها در جاهای دیگر اشاره کرده‌ام.^۶ در اینجا به ابیاتی اشاره می‌کنم که حافظ در آنها از میثاق الست به عنوان داغ یاد کرده است. در بیت زیر به خصلت ماندگاری عهد الست به عنوان داغ اشاره کرده است:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودای توام سز سوزید باشد^۷

«داغ سودا» داغ عشق است، عشقی که با عهد الست آمده و در جان دوستان خدا جای گرفته است؛ و چون عشقی که با عهد الست آمده ازلی است، ابدی هم خواهد بود. پس عشق ازلی فقط در این جهان با عاشق نیست. در جهان پس از مرگ هم خواهد بود. دقیقاً به همین جهت است که در بیت فوق آن را داغ نامیده است، همچنین در بیت زیر:

به روز واقعه تابوت ما به سرو کنید
که می‌رویم به داغ بلند بالایی^۸

حافظ در برخی از ابیات دیوان خود عشق ازلی را که از میثاق الست پدید آمده است به خالی مانند کرده است که در لاله دیده می‌شود و به همین جهت در یک جا آن را «داغدار ازل» می‌نامد.^۹ در بیت زیر نسیمی که از باغ (= عالم جان) می‌وزد آتشی در دل مرغان (= ارواح اولیای خدا) می‌زند. چرا از نسیم آتش برمی‌خیزد؟ به دلیل اینکه این نسیم خود از داغ (عشق)

دوم آن را همچون بلایی دانسته است که همه بدان مبتلا شده‌اند. همه ارواح داغ عشق بر چهره دارند، چه همه خطاب پروردگار را شنیده و به آن پاسخ مثبت داده‌اند.

ابدی بودن عاشقی انسان موضوعی است که شاعران دیگر نیز به صورت‌های مختلف بیان کرده‌اند.^{۱۰} در واقع یکی از مضامین رایج شعر صوفیانه یا عرفانی پارسی، از فریدالدین عطار به بعد،^{۱۱} همین نکته است. حافظ نیز یکی از همین شاعران است. مثلاً در ابتدای غزلی می‌گوید:

مرا مهرسیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نرمودند
هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون خواهد شد^{۱۲}

در این دو بیت حافظ به نکاتی اشاره کرده که همه مربوط به ماجرای الست است. مهرسیه چشمان همان عشق یا محبت قدیم است.^{۱۳} عشق ازلی نیز همان داغی است که خداوند در روز میثاق با عهدی که با ارواح بنی آدم بست، بر چهره همگان نهاده است. این عشق از سر بیرون نخواهد رفت، به دلیل اینکه ازلی است.

یکی از ویژگی‌های روز میثاق این است که در این روز همه چیز برای هرکس مقدر شده است. به همین جهت روز میثاق روز سرنوشت یا تقدیر است. در این روز بود که عاشقی را برای دوستان خدا (اولیاء الله) مقدر کردند. عهد الست عهد عاشقی است و حافظ کسی را که محبت قدیم در سر داشته باشد رند می‌خواند. رند کسی است که در پاسخ به خطاب خداوند طوعاً پاسخ بلی داد نه کرها، یعنی با اکره و منافقانه اقرار به بندگی و عاشقی نکرد. و چون رند صداقت داشته و به عهد خود وفادار می‌ماند، به هیچ کس دیگری دل نمی‌بندد. معنای این عهد و وفای بدان نیز همین است. با عهد الست معشوق الهی از جان عاشق خواسته است که به هیچ کس دیگری دل نبندد، یعنی بجز رندی کار دیگری نکند. مولانا نیز همین مضمون را بدون استفاده از اصطلاح رندی بیان کرده است: «داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود».

در مصراع چهارم از ابیات فوق حافظ به همان مضمونی اشاره کرده است که در مصراع دوم آمده بود. در روز سرنوشت، در

۵. حافظ، دیوان، ص ۲۰. برای شواهد دیگر و توضیح بیشتر، نک. پورجوادی، عهد الست، ص ۳۳۲-۳۳۳.

۶. از همه بیشتر در باب آخر کتاب عهد الست، و نیز در مقاله «هاتف ساقی»، در کرشمه عشق، تهران، ۱۳۹۳، ص ۱۳۹-۱۴۰.

۷. حافظ، دیوان، ص ۱۸۶.

۸. همان، ص ۵۷۰.

۹. در این بیت: نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است / که داغدار ازل لاله خوروست (دیوان، ص ۶۹). «آتش هوس» در این بیت به معنی آتش عشق است. داغدار ازل بودن لاله فقط اشاره به داغ الست است که با آتش هوس ایجاد شده است و هوس در اینجا به معنی عشق است. حمیدیان نوشته است که ممکن است داغدار بودن اشاره به رنج ازلی و ابدی باشد، که درست نیست. (حمیدیان، شرح شوق، ج ۲، تهران، ۱۳۹۲، ص ۱۳۲۷). ما رنج ازلی و ابدی نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم. رنج و سختی در زمان و وقت است نه در ازل و ابد. آیه «لقد خلقنا الانسان في كبد» هم به معنی ازلی و ابدی بودن رنج نیست.

۱۰. نک. نصرافه پورجوادی، عهد الست، ص ۳۱۱-۳۱۲.

۱۱. قبل از عطار در اشعار شعرا دیده نشده است. در دیوان سنایی این مضمون را ندیده‌ام.

۱۲. حافظ، دیوان، تصحیح انجوی، ج ۲، ص ۱۹۵. برای شواهد بیشتر در دیوان حافظ، بنگرید به باب آخر کتاب عهد الست.

۱۳. کسانی که میثاق الست را میثاق عشق دانسته‌اند معتقد بودند که انسان نه فقط خطاب الست را شنیده بلکه خطاب‌کننده را هم دیده است. به‌کار بردن صیغه جمع برای پروردگار یکتا در روز میثاق مختص به حافظ نیست. نک. عهد الست، ص ۳۳۸.

برخی از مفسران صوفی و عارف گفته‌اند که خداوند دو میثاق با جان هر یک از ما بست، یکی میثاق بندگی و خواجگی و دیگر میثاق عاشقی و معشوقی، و به همین جهت انسان وارد دو نسبت با حق تعالی شده است، یکی نسبت عبودیت و دیگر نسبت عشق.

برمی‌خیزد، داغی که سربه مهر است: آتش فگند در دل مرغان نسیم باغ زان داغ سربه مهر که در جان لاله بود^۱

از «داغ» به منزله راز سربه مهری که (در ازل) بر جان نهاده‌اند در مصراع زیر نیز یاد شده است: «حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود». حافظ در اینجا به پایداری و این‌همانی داغ عشق اشاره کرده است. مراد از حقه در این مصراع روح یا جان است که عرفاً آن را جایگاه و خانه عشق می‌خوانند^۲ و به دلالت تضمن در اینجا «حقه مهر» خواننده شده است. مراد از «مهر» نیز داغی است که از آتش عشق پدید آمده و نشانی از خود به جا گذاشته است. مهری که بر حقه جان نهاده‌اند به حکم ازلی بودن تا هم‌اکنون نیز پا برجا مانده است و البته تا قیامت هم باقی خواهد ماند. پس حافظ در این مصراع مانند احمد غزالی به داغ «الست بر بکم» اشاره کرده و گفته است که روح او در بارگاه عشق، در ایوان جان، خانه عشق گشته است و چون این داغی که بر او نهاده‌اند ازلی است و قسمتی است که از آسمان قضا برای او فرود آمده است، هیچ تغییری تاکنون بر آن عارض نشده است و تا ابد هم نخواهد شد.

باز می‌گردیم به بیتهایی که در ابتدای این مقاله از حافظ نقل کردیم. حافظ در آن بیت از داغ بندگی یاد کرده است نه داغ عشق. به عبارت دیگر، او ظاهراً نسبتی را که میان پروردگار و ارواح بنی آدم در روز میثاق برقرار شده است نسبت عبودیت در نظر گرفته است. ولی همان‌طور که گفته شد، از نظر حافظ، و نیز بسیاری از عرفای ایرانی، در روز میثاق هم نسبت عبودیت برقرار شد و هم نسبت عشق. برخی نیز این دو نسبت را در نهایت یک چیز دانسته‌اند. حافظ در ابیات دیگر از این غزل نیز به هر دو نسبت اشاره کرده است. مثلاً وقتی می‌گوید:

شبی می‌گفت: چشم کس ندیده‌ست

ز مروارید گوشم در جهان به

و نیز:

دلا دادیم گدای کوی او باش

به حکم آن که دولت جاودان به

در هر دو بیت نسبت بندگی در نظر گرفته شده است. مرواریدی که در گوش دارد و گدا بودن در کوی او هر دو نشان بندگی است. ولی در مطلع غزل، وقتی سخن از وصال به میان می‌آورد، نسبت عشق در نظر گرفته می‌شود: وصال او ز عمر جاودان به.

ذیل

در غزلی که برخی از ابیات آن را در این مقاله توضیح دادیم، بیت نامناسبی آمده است درباره شیراز و اصفهان و برتری یکی بر دیگری.

اگرچه زنده‌رود آب حیات است

ولی شیراز ما از اصفهان به

ظاهراً یکی از کاتبان شیرازی دیوان حافظ که خواسته است خودشیرینی کند، بی‌مزگی کرده و این بیت بی‌ربط را سروده و به غزل الحاق کرده است و عجیب اینجاست که مصححانی چون قزوینی و انجوی و ابتهاج (سایه) نیز آن را در ضمن غزل آورده‌اند. این بیت اگرچه جعلی و الحاقی است ولی می‌بایست قدیمی باشد، چه در نسخه خلخال که در تاریخ ۸۲۷ استنساخ شده آمده است. به همین دلیل نیز مصححان دقیق‌النظری چون قزوینی و ابتهاج آن را آورده‌اند. ولی همان‌طور که دکتر سعید حمیدیان تلویحاً اظهار کرده است، در این‌گونه موارد که در جعلی بودن بیت هیچ تردیدی نیست، نباید به صرف اینکه در نسخه‌ای قدیمی آمده است، با آن رفتار یک بیت اصیل را کرد؛ چه نسخه‌های قدیمی و معتبر دیگر هم هست که در هیچ یک از آنها این بیت نیامده است. از همه مهمتر اینکه بیت از لحاظ معنی هیچ ربطی با ابیات دیگر غزل ندارد و آنقدر سطحی و بی‌مایه است که نسبت دادن آن به شاعری چون حافظ خالی از وهن نیست. به هر حال، حمیدیان حق دارد که به خصوص از سایه ایراد بگیرد که چرا این همه به نسخه خلخال اعتماد کرده و این بیت جعلی را در تصحیح خود آورده است. ولی عجیب اینجاست که خود حمیدیان هم، با وجود اینکه این بیت در نسخه چاپی مأخذ او یعنی چاپ خانلری نبوده است، با این حال نه تنها بیت را نقل کرده، بلکه نیم صفحه هم درباره زنده‌رود و اصفهان توضیح داده است. گویا می‌خواسته است از دل دوستان اصفهانی خود به در بیاورد، دوستانی که حمیدیان فکر می‌کرده است خوشحال خواهند شد اگر این جملات را از زکریا قزوینی صاحب آثار البلاد بخوانند که می‌نویسد: «اصفهان مدینه‌ای ست عظیمه از شهرهای مشهور، از هر جنس خوبیها را جامع، پاک‌ی خاک و صفای هوا و عذوبت ماء و صحت ابدان و حسن صورت و حذاقت در هر علم و صنعت، به مرتبه‌ای که گویند که هر چه را استادان اصفهان در تحسین آن کوشند، اهل صنعت جمیع بلاد از مثل آن عاجز آیند.»

۱. همان، ص ۲۴۹.

۲. مثلاً نگاه کنید به: احمد غزالی، سوانح، تصحیح پورجوادی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۴.